

در آستانه

باید استاد و فرود آمد/ بر آستانِ دری که کوبه ندارد/ چرا که اگر به گاه آمده باشی دربان به انتظارِ
توست و/ اگر بی گاه/ به در کوفتنِ ات پاسخی نمی آید... رقصان می گذرم از آستانه‌ی اجبار/ شادمانه و
شاکر... انسان زاده شدن تجسّدِ وظیفه بود:/ توانِ دوست داشتن و دوست داشته شدن/ توانِ شنفتن/ توانِ
دیدن و گفتن/ توانِ اندُهگین و شادمان شدن/ توانِ خندیدن به وسعتِ دل، توانِ گریستن از سُویدای
جان.../ توانِ جلیلِ به دوش بردنِ بارِ امانت/ و توانِ غمناکِ تحملِ تنهایی/ تنهایی/ تنهایی عریان/
انسان/ دشواری وظیفه است... فرصت کوتاه بود و سفر جانکاه بود/ اما یگانه بود و هیچ کم نداشت/ به
جان منت پذیرم و حق گزارم.

هر چند در میان شعرای معاصر، به گواهی آثارم، سهراب و فروغ را بسیار دوست دارم و با اشعارشان
انسِ دراز آهنگی دارم؛ در عین حال هیچ گاه از شاملو غافل نبوده و اشعار دل‌انگیز و عافیت سوز او را
فرو نهاده‌ام. در میان دفاتر شعرش، «آیدا در آینه»، «هوای تازه»، «دشنه در دیس» و «ابراهیم در آتش»
را خیلی می پسندم؛ برخلاف دفاتری نظیر «ترانه های کوچک غربت» و «حدیث بر قراری ماهان» که
کمتر به دلم نشستند و حظّ زیادی از خواندن آنها نبرده‌ام...

یکی از اشعار درخشان شاملو که آنرا بارها خوانده و با صدای حزین شاملو شنیده و اوقاتی خوش را
تجربه کرده‌ام، «در آستانه» است. اکسیری در این شعر کم نظیر یافت می شود که مخاطب را بی طاقت و
بی تاب می کند و او را هم نورد افق‌های دور می گرداند. تو گویی شاملو نیز هنگام سرایش این شعر،
احوال غریبی داشته و تلاطم‌های روحی و تنهاییِ اگزستانسپیلِ شگفتی را تجربه می کرده، تنهایی معنوی
توأم با دشواری وظیفه و به دوش کشیدنِ بارِ امانت و مسئولیت؛ که «زندگی حس غریبی است که یک
مرغ مهاجر دارد». بی سبب نیست که می توان بارها این شعر را خواند و از خواندن آن لذت برد و ملول
نشد. هنگام خواندن و شنیدن «در آستانه»، احوالی شبیه به خواندن اشعار «آیه های زمینی»، «تولدی دیگر»،
«ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» فروغ و دفاتر «آوار آفتاب» و «مسافر» سپهری را تجربه کرده‌ام...

سال‌ها پیش، بنا داشتم مقاله‌ای درباره شعر شاملو با محوریت شعر «در آستانه» بنویسم. تاکنون مجال
آن فراهم نشده؛ امیدوارم در آینده نزدیک تاملات خویش در این باب را قلمی کنم و منتشر نمایم.